

نقدی بر ایده ایرانشهری

بحشی که امروز مطرح میشود معطوف است به آخرین سخنرانی طباطبایی با عنوان ایران و ایرانشهری که در هفت مهر انجام شد.

یکی از نکاتی که آقای طباطبایی مطرح کردند این بود: من به متن ارجاع میدهم " هرگاه بحث از ایرانشهری میشود میگویند این یک نظریه فاشیستی است در حالی که اندیشه و تمدن ایرانشهری یک بحث کاملاً علمی است ". بحث در مورد تمدن و اندیشه ایرانشهری کاملاً علمی است و من قبول دارم. اما نکته ای که وجود دارد به نظر می آید این خودآگاهی در ایشان مغفول است و به این دلیل که قرائت و خوانش ایشان از ایده ایرانشهری از نظر خودشان تقریر امر واقع است. یعنی اینکه چشم اندازی که ایشان از تاریخ تحولات و توضیح منطق ملی ایران ترسیم می کند این مطابق بر واقعیات است و ایشان فی الواقع در حال تقریر واقعیت هستند. و هر کسی هم با تقریر این واقعیت مخالفت کند انگار با وحدت ایران به مثابه یک کشور و سرزمین مخالفت کرده است.

به نظر من این دقیقاً همان نقطه کلیدی در گفتار آقای طباطبایی است که دارای اشکال است. زیرا ما فکر میکنیم اگر درباره تغییر و تحولات تاریخ ایران صحبت میکنیم و روایت خاصی از آن داریم این روایت را مساوی با واقعیت بگیریم. این فقط یک روایت است. و یکی از نکاتی که باید به آن توجه بکنیم و آقای طباطبایی عمداً و یا سهواً به آن توجه نمیکند این است که تقریباً حدود هفتاد و یا هشتاد سال است که مسائل زیادی در مورد تفسیر متون و هرمنوتیک و تاویل در علوم انسانی شکل گرفته است. و اگر امروز کسی مانند زمانی که پوزیتویست های منطقی بودند صحبت کند و روایت خویش را مساوی با واقعیت و عین آن بداند، گانه واقعیت آن بیرون ایستاده است و روایت من عین آن است و هرکس با این روایت مخالف باشد با کل ایران مخالفت کرده است.

نکته دومی که در سخنرانی آخر طباطبایی مهم بود این است که در آن سخنرانی، ایشان میگویند که " در اینجا یعنی در گفتار شاهنامه نژاد به معنای Racism نیست، در Racism به معنای نژادهای بیولوژیک جدید مثل سفید و سیاه است، در حالی که در شاهنامه مطلقاً به معنای بیولوژیکی امروز نیست، به همین خاطر است که تعبیر این ادعا که ایده ایرانشهری مضمونی شونویستی و فاشیستی است کاملاً خطاست، زیرا کسی که چنین ادعایی میکند نمیداند این کلمات مثل نژاد در فارسی کهن چه معنایی دارد".

من فکر میکنم سه اشکال عمده به این سخن وارد است. اولین نکته این است که نژاد پرستی فقط در معنای بیولوژیک نیست، چون ما در ایران خیلی راحت و بی در و پیکر در مورد مفاهیم علوم انسانی حرف میزنیم و میگوییم تنها تعبیر ما درست است. مفهوم نژاد در ادبیات علوم انسانی ایران زیاد پرداخته نشده اما در اروپا و مخصوصاً در کشورهای آنگلو ساکسن، روی مفهوم نژاد خیلی کار شده و پروبلماتیز شده است. ابعاد گوناگون آن مورد واکاوی قرار گرفته است.

طبق این مباحث نژاد پرستی فقط بیولوژیک نیست بلکه نژاد پرستی فرهنگی، نژاد پرستی دینی، مذهبی و سیاسی داریم، مثلاً رنگ پوست که یکی از مولفه های تمایز دهنده است، مثلاً رنگ پوست سفید، که رنگ پوست سفید اسلاویک، آیریش، خاورمیانه ای و ... داریم که بین اینها تفاوت قائل میشوند. و هرکدام از اینها با ترکیب یکی از عناصر فرهنگی مثل دینی یا سیاسی، مثل سفید ارتدوکس و یا کاتولیک... و یا حتی در

گفتمان شرق و غرب هم معانی دیگری پیدا میکند. اینکه بگوییم نژاد در شاهنامه معنای دیگری دارد و یا یک معنا دارد به نظر من خیلی ساده اندیشانه است. نیازمند یک مفهوم سازی و پروبلماتیز کردن است.

دومین ایراد این است که آقای طباطبایی که انگار ما در دهه ۴۰ یا ۵۰ میلادی هستیم و هیچ اتفاقی در حوزه خوانش های موازی متون و هرمنوتیک رخ نداده و متن شاهنامه در آنجا نشسته است و در کنارش صفحه ای نوشته دارد که معنی این متن این است، که همان گفته آقای طباطبایی است. به سخن دیگر این که فردوسی از نژاد چه برداشتی داشته است یک موضوع است و اینکه فردوسی در خوانش معاصر ایران چگونه مفهوم سازی شده است کاملاً دو مساله متفاوت است. ولی طباطبایی طوری صحبت میکند کانه ما هفتاد سال تاملات و تلاطمات بشری در باب منطق های فهم متون را باید نادیده انگاریم که این مساله مقداری قابل تامل است.

سومین ایرادی که میشود گرفت این است که خوانشی که از فردوسی در ایران معاصر شده است او را نگاهبان ایران در برابر عناصر و مولفه های ترک و عرب و غیر ایرانی و مولفه های ضدیت و انیرانی معرفی میشود که چون زبان ملی و مادری فارسی است بقیه زبانها باید نابود شوند و اگر غیر از این بگوییم ضد وحدت ملی حرف زدیم و این روایتی است که من از آن با عنوان گوبینیسیم یاد میکنم. و آقای طباطبایی را سخنگوی نوگوبینیسیم در ایران پسانقلاب می نامم.

اما نکته ای در آخرین بحث ایشان بود که در کتاب خواجه نظام الملک هم به آن اشاره شده است و به نظر من این نقطه قوت روایت سید جواد طباطبایی است. و این مساله را خود ایشان باز نکرده است. ایشان به تفکیک شریعت نامه نویسی و سیاست نامه نویسی اشاره کرده است. و شاید در خوانش من اصل سخن طباطبایی و دال مرکزی همین تفکیک شریعت نامه نویسی و سیاست نامه نویسی است که به نظر می آید از درون این تمایز نه رجوع به گذشته بلکه وضعیت حال ما مورد بررسی قرار میگیرد و هم وضعیت آینده نظام ایران مطرح است. اینکه ایده ایرانشهری در چه قالبی محقق میشود. اینجاست که ربط وثیقی با مساله ولایت فقیه پیدا میکند. چگومه میشود این ولایت فقیه را از سنت شریعت نامه نویسی به دامن سیاست نامه نویسی تحویل کرد و یا تغییر داد. به چه معنا؟

ایشان بحث جدی را در خواجه نظام الملک مطرح میکند که یکی از مولفه های اساسی ایده ایرانشهری این بوده است که در تمدن ایرانی در بعد از اسلام از مدار خلافت خارج شد. و همینها باعث شد تا کسانی مثل خواجه نظام الملک یک موضوع و مولفه جدی را مطرح کنند. آن موضوع این است که حکومت و رابطه آن با شریعت در سنت شریعت نامه نویسی به اسن گونه است که حکومت شاخه یا زیر مجموعه ای از شریعت است در حالی که در سنت سیاست نامه نویسی با اینکه تغییرات و دگرگونی هایی نسبت به ایده شاهی آرمانی داشت توانسته بود ایده ها و مولفه های اصلی خودش را حفظ کند و آن ایده این بوده است که اساساً شریعت حیث یا شانی از ایده حکومت بود. یعنی اینکه آن شاه یا سلطان تمامی امور عرصه سیاست را در ذیل مفهوم شریعت سازماندهی و مفهوم سازی نمیکرد و درست برعکس عمل میکرد. یعنی دین و شریعت شعبه ای از حکومت بوده است. او نتیجه میگیرد که اگر تمدن ایرانی توانسته سالها و قرن ها خودش را تداوم بخشیده و بازتولید کند این است که ما هیچ نشانه ای از شریعت نامه نویسی نمی بینیم و برای همین است که خلافت در سرزمین های ایرانی شکل نگرفته است. و هر ایده یا نظام و یا نظم سیاسی که بخواد خود را بازتولید کند و امید داشته باشد که در ایران به مثابه ایده سیاسی بتواند استمرار داشته باشد باید در قالب سیاست نامه نویسی خود را بازسازی کند. یعنی شریعت را شعبه ای از حکومت بداند. ایده ولایت فقیه دقیقاً برعکس این رفتار کرده است یعنی حکومت را شانی از شئون شریعت قرار داده است. حال پرسشی

مطرح میشود که آقای طباطبایی به آن نمی پردازد که حالا اگر تمایز بین شریعت نامه نویسی و سیاست نامه نویسی یک امر مهمی در فرهنگ و در بستر ایرانشهری است، و ولایت فقیه به مثابه یک ایده است که نمیتواند تداوم و استمرار داشته باشد ما باید آن را چگونه تحویل بدهیم و تغییر ایجاد کنیم؟ طباطبایی که در عرصه عمومی به بحث ایرانشهری میپردازد آرام آرام این تمایزات را کنار میگذارد و بجای مفهوم سازی کردن باید بتوانیم از پیکارهای سیاسی فاصله بگیریم و به مثابه یک امر مفهومی به این مسائل بپردازیم و ساحات آن را مشخص کرده و تمییز دهیم، او از این امور فاصله گرفته و ایده ایرانشهری را به مثابه یک ایده ایدئولوژیک مطرح میکند و باعث میشود که بجای تمایز بنیادینی که ایشان در کتاب خواجه نظام الملک مطرح کرده بود و به مثابه امر امروزی مهم است به آن پرداخته شود، به آن نمیپردازد.

در پایان هم در مورد اشاره ایشان به هگل مطلبی وجود دارد. ایشان اشاره خوبی به هگل میکند ولی نمیدانم باز سهوا یا عمدا این اتفاق می افتد ...

ایشان در همین سخنرانی مهر ۹۶ میگوید که: " هگل میگوید اینجاست که تاریخ جهانی با ایران آغاز میشود، زیرا قبل از آن استبداد است و در استبداد تاریخ نیست، تاریخ آنجایی آغاز میشود که میان حاکم و شهروندان و یا رعیت نسبت متفاوتی برقرار شود".

من نمیدانم و از باب استفهام میگویم که واقعا نمیدانم که هگل این را گفته است؟ یا هگل این را نگفته است؟ یا به شکل دیگری گفته است؟ یا به همین شکل گفته است؟ آیا واقعا بین ایده شهروند که یک سوژه است و رعیت که یک ابژه است در نظام فکری هگل تفاوتی نبوده است؟ یا خوانشی که آقای طباطبایی از هگل داشته است و طبق تاریخ ایران و تقریبا در تمامی تمدن های جهانی، پیش از دوران مدرن ما مفهوم سوژه را نداریم و شهروند معطوف به سوژه است. نه معطوف به رعیت. چرا رعیت نیازمند راعی و چوپان است و اساسا ایده شاهی مبتنی بر همین بوده و مبتنی بر قرار دادی بین حاکم و محکوم یا پادشاه و رعیت نبوده است. بلکه بین یک پادشاهی که چوپان بوده است و رعیت او این رابطه برقرار میشده است. ولی در خوانشی که آقای طباطبایی داشته این گونه نیست. در خود شاهنامه اساسا نظام طبقاتی را خود فردوسی مطرح میکند که یک فردی که از طبقه کفش دوز است را وارد نظام طبقاتی بالاتر نمیکند و در خود یونان هم زنان و بردگان و... جزئی از شهروندی نیستند. فکر میکنم این مساله نیازمند بحث است. فرق بین سوژه و ابژه باید مشخص شود.

چون آقای طباطبایی در کسوت ایدئولوگ ایرانشهری موضع خویش را مطرح میکند، از بسیار از مواضع خودش در کسوت محقق عدول کرده است. اینجاست که طباطبایی ایدئولوگ باید بصورت جدی نقد گردد زیرا ادعای تحدید هویت جمعی ایرانیان را دارد.